دیوان [illegible]



در مطبع شعلهٔ طور کانپور سنه ۱۲۸۲ ہجری طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

فصیح‌ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار و لؤلؤ لالا بار را در عرق خجالت نشاند حمد صورت
پرداز معنی آفرینی ست که دُرّ دانهٔ وحدت را بسلک کثرت کشیده و بلیغ‌ترین عبارتی که بیش معانی
نوآگینش بازار پیرایهٔ بر زرین ارونقی نماند نعت خجسته نسبت والا حسبی ست که صبح هدایت از افق جبینش
دمیده زهی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را برسالت برگزید
و خهی رسول والانژاد که جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود
ندیده اما بعد قتیل ژولیده بیان گوید که این مختصر مسمی بشجرة الامانی سطری چند ست
در بیان بعضی چیزها که در نظم و نثر فارسی دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشارهٔ سید والا
حسب همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان غواص محیط خیر و سعادت یاسمین گریبان
شرافت نکته فهم معنی آشنا غنچهٔ آرزوی بشر با مطلع انوار علم سیدی امان علی ست فرضهٔ التفات
افتاد چون کرده این تصویر یا بیمایی آن نیکونژاد دست بکسب فیض تمنا نام نامی او رحیم تاجر
این نگارنده زنگی و رونقی دیگر یابد و این شجره مشتملست بشش فرع هر فرعی المعلق باشرح

ما بمعنی سخن درست مدان ۱۲
منتخب ... شاهوار بروزن
نامدار هر چیز خوب را گویند که
لائق پادشاهان باشد از جواهر
و اسباب ... بفتحتین
خوی آدمی ۱۲ منتخب ...
در معنی گفته که خجالت شرمسار
عامه است صواب خجلت بالفتح
خجل بفتحتین شرمنده شدن ۱۲

یا ثمار فرع اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ اول
در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد
برای معنی مفرد چون نار که موضوع گشت برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که آنهم
کلمه ایست موضوع بهمین معنی در زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام
و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و مسق و
دیز و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمرهٔ دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو
و بسوی او بود و مقترن نبود بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند
مثال آن زید قائم ست ثمرهٔ سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد
و مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و رفت
ثمرهٔ چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرده تهجی و آن بیست و هشت
حرفست که بر هر کس ظاهرست و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یکحرفی
بود خواه دو حرفی خواه زیاده ازان و آن برای ربط کلام بتحریر و تقریر درآید و کلام بی حرف
نیز تمام شود اما بقلت و درین سه فقره مثال یکحرفی و دو حرفی و زیاده ازان و خالی بودن
کلام از حرف موجودست از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال منست کار با می کنم
نور دیده زید پسر ... فرع دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن که کلام آنچه ازانکه اسم باشد
یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر بی قید ترتیب این فرع را یک ثمره بود ثمره باید بجمله کلمه را اثری
بود ازانجمله است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن میان صفت و موصوف و کلام
قائل بود و غیر آن و حذف این کاف را ی لحوق آن با هر کسی هر وقتی بی یا و با یا و هر چه
در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض پوچ چنانچه
ظهوری گوید سرو و سرایان عشرتکده قال که بنورس سرابستان حال کار کام زبان ...
قشهد ثنای صانعی عذب البیان آنچه چاشنی نعمها شاکرین در رگ و پی نی دوانیده حذف این

هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور است دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام
زیرا که بود مثال آن نه خو بگلاب نمیگیم که آب اضافت است کاف بمعنی تا مثال آن سخن نباید
از جانب خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر
کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید شعر هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ؛ گر مرغ کباب است که با بال و
پر آید ؛ و هم درین وجه شعر بیت نظر بر من آنجا طلعت بندارد ؛ گر آئینه گردم که صورت نگارد
شعر اعتمادی بوفائی سنت ای کافر نیست ؛ گر همه وحی بباید که ترا باور نیست ؛ حذف این کاف
در بعضی جا جواز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بود بر مبالغه و اصرار در صدق دعوی
و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال آن
فلانی بر کنار حوض نشسته بود که تپ بروی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره بخواست که بوطن مالوف
برود که اجلش در رسید یعنی ناگاه تپ بروی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لائق
حذف نباشد کاف تصغیر که در آخر کلمه بیاید چون مردک تنک و شیرینک دیگر کاف صله
بمعنی کسی مثال آن هر که با من دوست من دوست اویم یعنی هر کسی با من دوست دیگر کاف بمعنی
بلکه مثال آن نه من عالم از و محترم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشد
دیگر کاف بجای اگر مثال لمؤلفه بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ؛ کنی از لطف ای بت جو
نگاهی و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن و استفهام آن با شباع نیز بباید و چه یعنی جیم فارسی با بو
نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و استفهامی بود و آن مشهور است و تعلیلی اما با شباع
مثال آن چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است پوشیده نماند که مردم ایران
کسره چا و کاف استفهامی را با شباع خوانند و هندیان مجهول دیگر هر چه ازان ازین نوع است یا بود که آخر کلمه
بیاید و آن هر چند نوع است یکی یای وحدت و آن همیشه مجهول و ملحق با نکره گردد و ما قبل آن
ملفوظ باشد چون مردی و زنی و پادشاهی امیری بمعنی یک مرد و یک زن و یک پادشاه و یک امیر و این
یا ملحق با معرفه نگردد و اصلا دیگر یای [illegible] و آن برای فصاحت کلام فارسیان آید و این هم در حرکت

مثل یای وحدت مثال هر رفیقی که خواسته باشم بمعنی هر وقت که خواسته باشم و یائی که در آخر کلمه تنها
که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین یا باشد مانند عجب بردی و طرفه مردی و حذف این یا روا بود
دیگر یای توصیفی که دال بود بر وصف کلمه و کاف بیان برای صله بعد آن بیاید مثال آن
چه پادشاهی که طرح ظلم فکند * پای دیوار ملک خویش بکند * و این هم مجهول بود و این هر یای مجهول
اگر بعد های هوز مختفی بود آن یا با همزه بدل شود دیگر یای نسبت چون حجازی و هندی و این یا در حالیکه
ما قبل آن الف یا یا باشد آن الف یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و مصطفوی بدل کردن این
الف موافق قاعده عربی است فارسیان تصرف نموده هر الفی را که ما قبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند
با خصوص مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح باشد و اگر ما قبل این یا یا باشد آن یا گاهی با همزه
بدل شود چون سه‌ئی و گاهی بجیم چون ساجی که باشنده ساوه را گویند و گاهی بواو چون گنجوی که
ساکن گنجه باشد و یائی که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین یا باشد چون کشتنی و رفتنی
و جبلی و این یا الحاق شود نون غنه چنانچه ساغر سیمین را سیمین گویند و لوح زبرجد را زبرجدین و بعد از نون
غنه یای هوز مختفی نیز بیاید مانند زرین و زرینه و مشکین و مشکینه و این یا را یای نسبت گاه نسبت این نوع را برای
فصاحت حرکت میدهند دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون
تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه شدن پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد و یای مصدری
با مصادر عربی نیز لاحق شود و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت دارد چون سلامتی
و صفائی و خلاصی دیگر یای متکلم و این بتقلید عربیان است و کلمه که در آخر آن یای متکلم است چنان الستی پاسبان
مستعمل است که بر زبان هر خوانده و ناخوانده جاریست سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در آخر کلمه
برای متکلم است بلکه نزد ایشان بمنزله جزو کلمه بود و تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه
و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله گاهی شما مرغوبی است و یا در ولی النعمی نیز تصرف عجمیان است جز لفظ
عربیست چه نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه و نظر بیای متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است و مضاف در عربی
معرف بلام جز بسبیل ندرت و خلاف قیاس نباشد و این ستم یا معروف بود دیگر یای ضمیر حاضر چون رفتی و آمدی و این هم

۵

۱۴

معروف باشند دیگر یای ملحق بکلمه که دال بود بر زمانهٔ ماضی چون رفتی بمعنی رفت و دانستی بمعنی
میدانستم دیگر یائی که ملحق با حرف رابط گردد چون دانا ستی بمعنی دانا هست شیدا ستی بمعنی شیدا ست
و این دو یا نیز مجهول بود دیگر یای وقایه و این بیشتر بعد حرف الف و او واسطه شود در جائی که اصل ملحق باشد
چون خدایا بخلاف ساقیا و گاهی بجای الف قائم مقام همزه گردد و گاهی در اضافت چون خدای من و گاهی
بی اضافت چون خدای کریم که صفت و موصوف است دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه درین شعر
لمولفه چند بیاد آشنا دل طپد آشنای را + قوت باده ای خدا مرگ شکسته پای را + دیگر
یای مبالغه چون علامی و فهامی و این هم معروف است و ازین یاها هر یائی که صالح وقوع بعد یا محققی بود
آن یا با همزه بدل شود سوی نسبتی که در آن اختلاف است دیگر از انها واو است که برای عطف بود
و آن در وسط کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن با لوضوح چون آب و آتش و آن متحرک بود
و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن عیب است سر کلام در قطعه یا آنکه جزء لفظ گردد چون لیکن بسیار
قبیح بود اگرچه بدیست در کلام متقدمین آمده و حذف آن نیز روا باشد دیگر از انجمله الف است
و آن اول کلمه و آخر کلمه بیاید چون الو شیر و ان اسکندر الم و ابراهیم و اسرافیل در اول کلمه و انچه در
آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و حذف آن نیز جایز بود مثال نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + و جزء کلمه چون آشکارا و این هم جایز الحذف بود و الف
چون آنرا سنا و صبا و مثال الف زائد که مخصوص بایرانست بیت ای صبا برگ های غنچه
آهسته پا + پاسبانا نند گلها صبا با خوابیده اند + و الف زاید گاهی ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون
گفتا و گاهی در آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بینا دیگر از حروف های هوز است که در آخر کلمه باشد
یکی آنچه ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و بتلفظ در آوردن آن مخل فصاحت است و چنین
های آشکاره و خاره که با الف نیز مبدل شود مستحسن التلفظ نباشد بالجمله هر هائی که ماقبل آن یکی
ازین سه حروف که الف و یا و واو ساکن باشد چون آه و کوه و شیه باید صالح تلفظ و عدم تلفظ
هر دو باشد اعلان آن خوب نیست حرکت ماقبل آن کافیست آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم

تلفظ چون ... و الا عدم تلفظ بآن روا باشد عرفی شیرازی در شعری تا آبله امتحنی آورده بود
طلس ... گویید و تا پادشاه و گواه و گیاه و دوتاه و قباه و شناه نیز محذوف شود ولیکن حذف
آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه و قباه و شناه افصح باشد از آنچه بوده و های مختفی
و بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان نون که ما قبل آن الف یا واو
ساکن ما قبل مضموم یا یای ساکن ما قبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه و با رابطه یا ضمیر
غیر آن که به سبب التقای ساکنین نباشد چه ترجیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان آن نموده‌اند شاید که در غزل
و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چنین با عطف و اضافت و توصیف و
غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین و چون دین من و دین و دل و دین تو
چون خون بز و خون آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن ست و این ست و چون ست و با ضمیر چون جانم
و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و همچنین با هر چند قسم بود یکی با بمعنی در
مثال آن آتش بجان من بزند دیگر بای قسم مثال آن بخدا که من این کار نخواهم کرد دیگر برای
استعانت مثال آن بپای خود راه میروم و حذف این هر سه با جائز بود مثال آن دست فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نمیآیم یعنی بجان شما مثال بای
استعانت دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام دیگر با بمعنی بر چون پای من بسلام آمد یعنی بر پایم
آمد دیگر با بمعنی برای مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی با مثال آن تو میگویم یعنی
ترا میگویم دیگر با بمعنی از مثال آن بابن سبب یعنی ازین سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن
رفت یعنی مرا همراه برد یا بکسی فرستم یعنی او را بردم دیگر با بمعنی طرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا از بغداد
ببازار رفت یعنی بسوی مکه یا بازار رفت و احتمال دیگر گنجایش ندارد چه هنوز در مکه یا در بازار نرسیده است که
بمکه یا ببازار رفتن او قرار دهیم دیگر بای مقابله مثال یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران ... یعنی
یکشعر او را در عوض یک دیوان ... دیگر با بمعنی محاذی مثال آن ... و هر بوریا قرص آفتاب چو
چراغ روز تنگ چو پوست یعنی محاذی ... دیگر بای مصاحبت مثال آن اسب را بازین خریدم

یعنی مع زین دیگر یای زائده چون بده و بهمراه تو و ازین هر دو یکی مکسور بود و دیگر مفتوح *
و مردم ایران یاهای دیگر را نیز مکسور خوانند و یای مکسور نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد
در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایهٔ فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این یاها
که در اول امر و ماضی میآید بضمه هم نیز خوانند چون بخور و بکن و یا و الف نیز بمعنی یا می آید چون یا تو گفتم
بجای بتو گفتم و یا یاد آمد بمعنی بیاد آمد اول مخل فصاحت نیست و دوم ظاهرست و ولیکن حسن لفظ از یای مکسور در اول
امر شیح لفظ در اول ماضی انیست که در اول امر نثر هم داخل شود و در اول ماضی مرای نظم بیاید پس اکثر
که برای حسن لفظ در نظم بیاید بلکه بضرورت وزن همچنین بُد و آن نیز زائد بود و غیر زائد بدان و که حذف
آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرابادی در فوائد المدنیه نوشته است بدیهی ست که از حذف آن عبارت
مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود ماند مثال آن فلانی امروز برای
دیدن من آمده بود حیف که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال
آن بالیون بلند پادشاهی درآمدم و بکید و سیاهی در ره و گاهی بر آخر کلمه بیاید که در اول آن یای ظرفیت
بود مثال آن شعر بدریا در منافع بیشمارست * اگر خواهی سلامت برکنارست * و اندر نیز همچنین
بمعنی باشد مثال آن بحبر اندر و بلشکر اندر و اندرین کار مصلحت چیست و همچنین بر و آن نیز
زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود برجست و ببام بر نشسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی نشسته بود
و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت برحق است
دشمن اهلبیت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد
فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا و آن برای تردید بیاید و فائده آن در عبارت
رد و تسلیم است مثال آن یا شما در نیخانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قائل ماندن خود را
مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی
مثال استفهامی دیروز شما بر اسپ بود ید یا دیگری و مثال غیر استفهامی آنست که گذشت
دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن

حافظ
در عالم تجرد وقتی بودی یاد آید
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ۱۲

۸

اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود امروز یا فردا ز دنبال
از تو بگیرم یا ترک آشنائی بکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بهم می آید امروز فردا ز دنیا از تو
بگیرم یا ترک آشنائی بکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر به ندرت در روزمره چون فلانی برود یا
بهم هر دو برابر است و همچنین کو بمعنی کجاست باشد با حرف رابط مثال آن کو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا و رفت
نباشد مثال آن سن کو می توان رفت یعنی کجا می توانم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا
یعنی فرصت کو و همچنین **تا** ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تفسیری امّا ابتدائی
دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و انتهائی
بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط
فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا
حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من از این سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی
تا وقتیکه من از این سفر معاودت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل است
دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی
یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی
بخانه زید رفتم بلکه تا جائی که مسکن زید در آن است دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا این غزل
که مطلعش این بیت شعر کجا بود کسی امشب مونسی آزرده جان را + بقدر روز محشر طول دادی هر
زبانی را + ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی که این غزل از انجا شروع میشود
دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم
ممنوع الحذف است و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال
آن میخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشتی نام کنند دیگر آنچه افاده نفی فعل دیگری
کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من

یا نسبت کفر بمن نکنند ۱۲

۹

کشند و تعلیل در ثانی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در آن بجمله اسمیه نیز می‌آید
مثال آن وضو بگلاب نمیکنیم که گلاب آب مضاف ست و تیمم مقام با صحیح نبود دیگر وقتیکه جمله فعلیه بود باید
مثال آن وضو بگلاب نمی کنم تا مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب نمی کنم تا نگویند که گلاب
آب مضاف ست و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر نگویند تا بردارند روا بود و نیز چه بیان
در جمله فعلیه مقدم بر فاعل چه اگر بالعکس باشد آن را ابتدا و خبر نامند لیکن در فارسی جمله فعلیه بتقدیم فاعل
بر فعل افصح نماید و تاکیدی بر یک قسم ست و همچنین تجاهلی و هر دو ممنوع الحذف ست مثال هر دو تا
اگر دمن نگردی که باشی تو مردم نا اهل منجوشم فلانی بر ما جفا کرده ست ما فلک را چه کند و
تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم ست و آن مفسر کلام مبهم گردد مثال آن فراش باد صبا را گفت
تا فرش زمردین بگسترد و همچنین حاشا و آن بمعنی تقدیس نفس ست از فعلی و آن مع کاف بیان درست
نباشد مثال آن حاشا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که من شما را بد بگویم و همچنین بلکه و آن
برای ترقی آید یا برای اضراب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار
سوار بلکه هفتاد هزار خواهند بود مثال آنچه برای اضراب آید کسی با من تواضع طعام نکرد بلکه روا ندا
کرانی نخوردم و همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله
مثال آن فلانی آدم بسیار خوبست لیکن اعتقاد بدیست که معتقد صوفیان ست مثال دیگر زید
بد کسی ست لیکن یک وصف دارد که سنی نیست و همچنین تر و آن افاده تفضیل کند مثال آن شعرش
آبدارتر از گوهر ست یا قدش بلندتر از شمشاد ست و حذف آن برای سهولت در کلام اساتذه همچو شعر
جایز ست مانند به و نازک و عزیز چه از این به تر از این نازک از گل و نازک تر از گل یعنی کام عزیز و عزیزتر
شعر صائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تنگ تر گیرد ز مجنون بغل صحرا را
و ضمایر در فارسی او و تو و آن و من و شما و ما و تان و شان و مان باشد از او تا به ما
برای فاعل آید و را چون ملحق گردد بیکی از ایشان افاده مفعولیت کند چون او را و تو را
و من را و آن را و شما را و ما را از تو را واو اصلی و از من را نون اصلی برای فصاحت حذف کردند

ترا و مرا بابا خوانند و بعضی [illegible] اسان هنوز از من دست بردار نیستید و تان و مان و شان آن ششم
مضاف الیه واقع شود و ایشان افاده مفعولیت بی را و الف نیز کنند چون اوتان و گفت تان
پدرستان تعیین ضمیر غایب و تا ضمیر حاضر و امی مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن مفید
نیفتد و هرگز فاعل نباید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون اسپش و اسپت مثال
مفعول شدن و صدد و پسیدش و پسیدمت یعنی بسیار هم او را و میدهم ترا و معنی فاعل نیست
مثال شنیدی که افاده فاعلیت کنند مصرع گردش هستی برین راه جفاکاری به یعنی کرد او ستم
بر من و این غلط محض است و آنچه در ضمیر معنی خود نیز آید لیکن حاضر و غایب و متکلم با مثال
هر سه بصفت را بمن جا یعنی شخص خود را بمن جا دیگر فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود دیگر
زید پسر خانه من بوده است من او را بعد ازین در خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانه خود و اگر کسی اینقسم
بگوید نفسش را بمن جا یعنی نفس خود را و فلانی با پسرش بسیار الفت دارد یعنی با پسر خود غلط باشد و این
برای ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نباید الف ضمیمه چون آنکس و آنمرد و او و در
جا مشترک بود و [illegible] باید دانست که آن هر چه مرکب از آن بود مانند چنان و همان و آن و به
از آن نجوق کاف بیان گیر نیز دارد بفاصله یا بی فاصله الاغلط باشد مگر در جائیکه با بعد آن تقدم
بر آن کرده کنند مثال شعر عشق تو ای جان چنانم + که هستی خویش در گمانم + مثال تقدم بعد
چنان بر چنان نظامی چنان کافری چنان میرنم + و ها و الف جمع بیشتر برای
غیر ذوی العقول آید چون گلها و سالها و الف و نون برای هر دو چون درختان و سواران
مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح مفید چون چشمان و کلان و گاهی الف بیای مجهول بدل شود
و آنرا اماله نامند چون اعتمید و حسیب و رکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب بود و بیت و در
اشعار عجمی هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت غلطی است بر شعر و
غذای آن برگوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن دو ثمره بود ثمره اول در ترکیب
ناقص و آن هر دو لفظ بر چند نوع بود یکی باضافت چون بادشاه جهان و قالب

١١

آن نیز درست است چون جهان پادشاه و آخر مضاف در فارسی هر گاه مکسور بود اگر متعلق نباشد
با شین و تای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و حکم این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح
است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سر رشته و بسر وقت و ابن قیصر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه
درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنهٔ پاکان برد +
و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن متعارف است بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت عموم
و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سر چوب انگشتر
چون درخت انار و کتاب قاموس
طلا چه هر سر چوبی نباشد چون سر عاج و هر چوب سر نیست مانند صندوق و همچنین هر انگشتر
طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که
بجای از باشد بیانی است چه سر چوب یعنی سر از چوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع
شود چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپ عمرو یعنی غلام برای زید و اسپ برای عمرو
دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی بکمتر ملابستی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال ایران ما جای توران
شماست ظاهر است که قائل این کلام در خانه از محله شهری از مضافات ایران قایم و سکنی داشته باشد
و همچنین مخاطب باین ملابست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن
مخاطب دیگر ترکیب توصیفی یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد
از صفت بیان کیفیت اسم از مدح و ذم چه ماه تابان مرد هیچ هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت
ماه است و هیچ صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و
هیچ مرد و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر شعر
بیچاره خسته را خون بخشیدن فرمود داد + خلقی بمنت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف + دیگر ترکیب در اسم
و امر هر امر که با اسم پیوندد معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زر بخش یعنی دارنده جهان و بخشنده زر
دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در از مشبه مانند آیینه رو یعنی چون آیینه در رو و سرو قامت یعنی
چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه

و در کلام فصحای متقدمین و متأخرین ... بسیار واقع شده است پس غیر فصیح گفتن بیجا است نظامی گوید [illegible]

١٣

[illegible]

وبلند از روی جهت و در عربی چنین گویند ادنی رتبة و اعلی همة یا آنکه چنین ترکیب قائم
مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر بمعنی حسن الوجه و بجا کسرهٔ آخر مضاف در رشد در مجازات
اضافت معنوی و این ترکیب نادر و لفظ مترادف صحیح نبود مانند و خستار کر ایجاد مر از انست بدل
دیگر ترکیب بعطف چون عمرو و زید و این مترادفین هم صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب با عداد
با اشیا چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسمای دال بر وقت چون دیروز و امروز و فردا و روز پس فردا
روز و ترکیب لفظ ام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز و نا مسموع دیگر ترکیب با اسم اشاره
و ضمیر چون این بار و آن روز دیگر ترکیب بدل با مبدل منه چون میرزا رشید و نواب آصف الدوله و
شاه قاسم انوار و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر به ندرت مکسور هم دیده شد دیگر ترکیب
در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و کسر
در آن غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد
بالجمله تصرف در اعلام امثال این نباشد دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف رابطه چون بر بام جست
و جوست [illegible] ثمرهٔ دوم در ترکیبات تامه آن با مبتدا و خبر بود با حرف رابطه مثال آن
زید قائم است و این جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمرو مرد و این
مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب را مرکب ناقص است نه مرکب تام آن بود که مفید صحت سکوت شود سامع را
چنانچه در این جمله گفته آمد و اقسام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان و چون مختصر ذکر آن تفصیل
گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نشود سامع را چنانچه در ثمرهٔ اول گذشت
و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد اگرچه هزار سطر بلکه زیاده از آن باشد فرع چهارم در بیان آنکه
فارسی [illegible] منقسمست بر سه ثمره ثمرهٔ اول در زبان تورانیان چون بنای نظم و نثر فارسی صحت زبان
و درستی تتبع اهل زبانست پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد
و طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبان دخل نکند و هرچه در کتب استادی بیند مستعمل کند و خود
از رفتار آن [illegible] تا اصل [illegible] بسیار است مقلد [illegible] زبانداران [illegible] کثرت شغل در شعر و انشا

١٣

اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در شعر پسر خود محاوره
خرام کاشتن ایجاد نموده و همچنین امصبح و امشام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده نهایی بودن
میرزای مذکور است اگر از خاک صفاهان یا شهری دیگر از بلاد ایران میبود و شعر گفتنش با این بلندی
معنی و تلاشهای تازه و قطع نظر از شستگیهائی که بوی نسبت دهند میبود احدی زبان تشنیع او
نمیگشاد و ملا ظهوری و دیگر از ابرار ایشان حسم را ده فرموده و عضو را کاسته هیچکس را مجال گفتگو نیست
و حق این است که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان او در آن مجال گفتگو
نیست باجمله فارسی دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص با اهل توران است
که یکی از آن بر زبان مردم ایران جاری نشده و بعضی مختص با ایرانیان که تورانیان با آن آشنائی
نباشند و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص با اهل هر شهر باشد و حرف زدن و خطوط نوشتن
روزمره اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و انشا و سجع و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا اخلاف
طریق اساتذه باشد و شعل شعر را از رتبه بلند از نمود فارسی کتابی تقلید گذشتگان باشد باجمله از الفاظ
عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی ومی بود بجای او و دیگر بگاه بجای صبح و دیگر بیگاه بجای شام
و آتی بجای بلی و خسر بجای پدرزن و طغائی بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره
بجای برادرزن و [illegible] بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر بود و دا و [illegible] بجای برادر و [illegible] بجای
چوب بستی و سر خشک بازاری بجای شمع و گرنگ بجای شلغم و [illegible] بجای چغندر و [illegible] بجای
پسر پالیدن و کافتن بجای جستن و بر تافتن تیر بجای انداختن تیر و رنگی بجای فتنه و [illegible]
و نشستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای [illegible] گرو سوار شدن آب بجای پیاده
شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پائیدن بجای قرار نمودن و خسپیدن
بجای خوابیدن و زیر کردن و بخشش کردن سر بجای مالیدن سر و سو بجای
طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و
فلان چیز را بر طاق مانده ام و فلانی پسر خود را حبیب علی نام نهاده است یا مانده است و [illegible]

۱۴

بمانید یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گائید و بجای ماند نهاد هم آرند و این چندان
فصیح نبود بلکه رایج اما گذاشت فصیح‌تر از هر دو باشد و بجای طلاق دادن در زبان مستعمل کنند
زن طلاق داده را مانده گویند و دیروز بجای پریروز و خلانیدن بجای گائیدن و پائین شدن
بجای فرود آمدن و گه بود گیست بجای اینکه بی حلاوت بود و قربانت روم بجای قربانت شوم
و کسبان و قلبتان بجای قرساق و بعضی مثل لفظ و اهی مانند مثل فلان و ای مخصوص نهایات
عافیت و تشرحلک بازاری و چیچ و گرگ لبلبو مخصوص کابلیان باشد و دیگران بتقلید ایشان
این الفاظ استعمال کنند و لفظ وادر و خلانیدن و کافتن با بلخیان اختصاص دارد و باقی مشترک
ثمره دوم در فارسی ایرانیان یعنی آنکه آن الفاظ و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و
تورانیان با آن آشنائی نباشد یکی بفرمائید بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی برای تعظیم
کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش یافتیم بود و او تاق بجای
و او چاق بجای [illegible] اعوانی برای آدرما و روده خانه بجای [illegible] و ایشک آقاسی
15 دیوان خانه و قشون یعنی سپاه و کشکخانه چوکی خانه و حجره جانه شخص بیهوده و تیزی شل کون
گشاده و توی حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در مسند کجا بودی در پیش
باش بهم و زن پدرش را نجیب کشتم و جنبش کور شود و چیر از سر انجام داد و هفت روپیه در پاکتن
نوشته هست و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن
بکسی وقت در آمدن بخانه او سر شام جواب آن شب بسعادت بود و سبل بجای بروت و کلمو بجای سبلهای
که در رخسار گذارند و زن جلب زن قحبه و کس دم مادر و کیر خورده خواهر و دشنامهای ایشان باشد و [illegible]
خانه بجا بهم سانید یعنی این گرد و [illegible] من بسیر [illegible] در دروازه نشسته بودم و امروز هفده کس [illegible]
کاسه [illegible] آتش و کاسه [illegible] و دست گرد [illegible] خلیفه که [illegible] استعمال کنند و [illegible]
[illegible] بجای [illegible] وقت [illegible] بجای [illegible] اگر بگوید [illegible]
طلبانم [illegible]

١٦

چرا بر من خندید [illegible] و سعد خود هم قیمتست و شما خودتان میرزائی و بیدد رفیق خود نشنید چرا که مغفور شی

حضرات بکجا رفته اند و فرداش بیجا برد روز مرده شو بر دکل بخشش را و او در مقام تعجب بنده و مرده و مرگ شما

که بنده نخواهم رفت ولنگش بردار و گم شو و شرمت نمی آید و خیرست از تو خدا برده دست بشکند و بال

گردن جان شما [illegible] ای یک کس گریه خیرانم و این هم عجب لاغی هست و فردا بنده جا

تشریف بیارید و چشم و گره امیر چوده و یک کس زنش بخندد و مرد که دبنگی چه بهمید و او این هم عجب [illegible]

ابرست و ده لنتحانه را بلد شود [illegible] و نیست مر الیساده نیست و تخم خوبی نیست و ز آنوش او تکرده بست بجا

هر لفظی که مستعمل توران بیانست مقابل آن لفظی بگیر که در بیان فارسی اهل توران نوشته شده بر الینه اهل ایران

جاریست و ایشان بجای غین قاف و بالعکس تلفظ در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن قریب الوطن گویند

همچنین قمساق [illegible] مساغ وزن قحبه از غحبه و بجای الف واو در کلام ایشان بسیار می آید جان را جون و نان را

نون خواص و عوام ایشان همین نسق گفتگو کنند بعضی از راه تکلف ازین چیز احتراز دارند اکثر چنین ست

چون این او نسق بدانکه بسفاهانیان لفظ [illegible] بجای [illegible] بکار کنند و [illegible] بجای [illegible] لفظ خدا [illegible]

و مرگ بجای قسم و سفر ما بید بجای نشنید چنانکه گذشت مخصوص با ایشان باشد دیگر از ایشان یاد گرفته اند

و خر کس و گاو کون یعنی احمق و من ابجای [illegible] شو بجای شب لفظ خراسانیان شبه باو ایشان الف را بواو

بدل کنند بخلاف صفاهانیان که ایشان الفی اگر قبل نون غنه نباشد با واو بدل نسازند جان را جون

گویند و مارا نو نگویند و خراسانیان شجاع را [illegible] و در فارسی ایشان از سبب عجمیت حروف اصلی

محذوف شود بجای پخته و سوخته پته و سوته از زبان ایشان بسیار می آید و باشی یعنی قمساق [illegible]

لفظ اهل خراسانست ثمره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و مجالس اهل ایران

نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود

لیکن صحیح باشد مثال آن دیروز چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات

گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که میرزا صاحب پی کاری [illegible] استعجال باید

فرید آباد قطره زن شده اند شما را از رفتن [illegible] چنین [illegible] گر ما هم آغوش حیران [illegible]

چه حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر بسته آید که یکدفعه مشغول بکاری دیگر باید ماند تا میرزای بزرگوار از
کار خود دلجمعی حاصل نموده بخانه خود بیایند آن زمان اگر دل ستوهی دهد رفته از سخنان شیرین دل آویز
مشار الیه کام آرزو را شکر تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود بنابران در آمدن مخلص توقف بظهور آید دیگر
فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق بفارسی ادا کنند و این غلط و بسیار
قبیح و موجب لشخند بود مثال آن فردا اینجانب از خانه بیرون شتافته بود و معرفت یکی از آشنایان
با اسپی ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این دیده حیران گفت که اگر میاندگی قناعت بفقر با
منش همراه خود می نهم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی بپیرهن نگنجید و اینجانب گفت که امروز خوش وقت
و فرحت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی گوش و بی سخنی گفت آن شتر را آشنا از جای خود
بر جست و در میان خانه خود رفت و اینجانب از آن ستوهی گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من
گفت که من بخانه خود میروم منش رخصت نمودم چون تنها ماندم شتری از راه سر پیچی شد که
۱۷
سگی از عقب آمده پای اینجانب را حیران برید که خون از زهما بر زمین چکید درد انجهان شد که بر زمین
نشست اکنون انحالت اگر بیاید میاید مرغ دل در سینه پر پرواز میکشاید کسی چیز بار اخوش
نمی آید القصه از آن مکان بی خطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان یکپین حاضر نبود و من بر
سبوچه آب از چاه پر کرده آوردیم اکنون پای حیران در دسیکند که تو گویی امتحان آن سست
ده طفل را امروز خوانانیدم یک دو کودک که در خواندن سستی نموده آنرا طپانچها و چوبها کشتیم
الحال کسی علاج که مارا فائده کند آن صاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار
می نهم **فرع پنجم** در فصاحت و در آن دو نظره بود **نظرهٔ اول** در فصاحت کلمه فصاحت
بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه
پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون ململاش بمعنی قلم و عقیان بجای زر و
سرحان بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نیامده و تنافر حروف و آن
جمع شدن حروف ثقیله است چون مخخ بمعنی چراگاه و بشیر دار زیر بفارسی همچنین لفظی که آخر آن

مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر در عطف و اضافت و غیر آن انچه در بیان منع اعلان نون
بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون ممدّ شد و ضدّ کرد و تجدّدمن و ممد و مساون حینئذ آن صحیح باشد
واگر بهایند مخفف استعمال باید چون ممد باش و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظی
مخالفت با قیاس لغوی داشته باشد چه گشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای
گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اَقلَل و اَجلَل
بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین است چه در
تماشایش شین برای ضمیرست و ماقبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدرست و
ماقبل آن مکسور و هرجا که شین برای حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر مکسور بود و بخشش بمعنی
بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العراقین
فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش * بل هر دو رکابدار رخشش * با شین بخشش مفتوح
باشد والله اعلم بالصواب * دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ
عربی چون مشدد رو منزلف و مقرب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی
چون ذوالخورشیدین و حسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و
نثر این الفاظ را استعمال نموده اند فقره دوم در فصاحت کلام فصاحت در کلام آنستکه
عبارت بالفاظیست که در آن تنافر حروف راه نیافته باشد یا خود متنافر نباشد مثال آن از نظم و
عمل علم علو همت برافراشته دیگر قلعه قلوب قدیمان قافله قرب از قشون قلق این دو
قلوح بهایان قرابه قرب قادر ذوالمنن دست تاسف عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان
صحرای اشتیاق قامت آن برق قبس خراب برست و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد
یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن نسخ خدایش زید را دارد سلامت * و این عیب مخصوص
بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم خبر از ضرورست و آن معقب گردانیدن
کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این را گفته بودم تشبیه بتو من درینجا عبارت

از سبب تقدم الفاظی که مؤخر بودن را سزاوارست معقد گردد مثال تعقید معنوی لؤلؤ تا بجوی
همی بندانش ندان سرخ کرده نسیم از تار و پود موج چمن باشد عنبرآمیز شرش نگاهدارد و دیگر
زلف سر بابی که بکوی آن آفت جان سیر وی آمده آشنا این طبیبان سرآمد با جمله شعر یکه
موقوف بر تخیلی و تعمیه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی نا پسندیده بود داخل این نوع باشد فرع
ششم در بلاغت و در آن یک طرفه باشد طرفه بلاغت تربیت عبارت شعر بمعنی بود کلا وفق
آن مقتضی حال باشد نزد قائل آن و لفظ را در آن مدخل نکند و جهت اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود
و بر کلمه غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات تازه و
کنایات بلیغ و مجازهای پسندیده و تشابیه غیر مبتذله و ملاحظه جانب معنی و مراعات مقام
و احتراز از الفاظ غیر مفیده و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرائن شعر نسخه
سحر سامری کاغذ تو تیا شود گر بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را لفظ سحر سامری قرینه ایست
که دلالت میکند بر تشبیه که آن چشم یارست مثال دیگر شعر لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد قرینه در مصرع اول لؤلؤ باریدن از نرگس ست و از نرگس
۱۹ گوهر چکیدن مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست و در مصرع اول نیز
در اعضای محبوب آنچه مشابه تگرگ ست دندان ست مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد نیاز
سعادتمندست یعنی مهمان نوازست مثال کنایه مبتذل فلانی سرخ تیغ ست یعنی خونریز
مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پرواز جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل
زلف و خال و عارض آن مه جبین دودی و نکشتی و آتشی ست اگر چنین باشد ابلغ بود زلف و خال
و عارض آن آفت جان لیلة القدری ست که صبح سعادت با شبها در آغوش گرفته مثال آنچه
ملاحظه جانب معنی در آن باشد چون ترصیع و ایهام و محتمل الضدین و قول بالموجب یعنی ترجیح
پیراستن چیزی بلباس معنی مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی دیگر بود
و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر تویی ثیاب الموت حمر انما الی

یا بمعنی که دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ علی رضی الله عنه است و در ایهام احتمال دو معنی مقصود

از روی تحقیق نباشد و قول بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر و این مقصود قائل نباشد چنانکه

وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا بر ادهم سواری کنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که مثل امیر

اشهب و ادهم را سوار است بر آنکه ادهم را بمعنی اسپ فهمیده امیر گفت که ادهم حدید است یعنی آهنی

اصمعی گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد که حدید را بمعنی تیز رو فهمیده و مراعات

مقام مخاطب نوع دیگر آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت و دیگر آنکه در هر جا [illegible]

کنند و ابتدا از جائی آن کنند و آن را براعة الاستهلال نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیاید

که بزبانی دیگر که قائل و اهل آن [illegible] باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه در مصرع

قیس از نام لیلی لذتی حاصل میشد ازین سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع

الا یا [illegible] لیلای تکلمنی لیلی من الشجر یا غیر مفید مانند لفظ توبه درین بیت بیت گریه بیند

ابروت زاهد بعد ازین توبه از می میکند یا توبه از صوم و صلوة و از قبیل سوء [illegible]

عوام است معشوق را مرد و حانه سعودن چنانچه این مصرع حزین [illegible] مصرع

بر فشاندی دست و دل دریادکان

آمدیدیم لیکن با اینهمه گوی

بلاغت از سبقت ما

ربوده

تمام شد

٤٣٥٨